

رمان خدمتکار هات من

⚠ هشدار

در این فایل قسمتی از رمان بصورت رایگان قرار گرفته لذا جهت مشاهده ادامه رمان و دانلود فایل کامل آنرا از فروشگاه فایل استار خریداری نمایید.

شروع رمان

جیغ بلندی کشیدم و سعی کردم از دستشون فرار کنم.. دستاشون روی بدنم حرکت میکرد و لباسامو تو تنم پاره میکردن.. هرکدوم اندازه ی یه هرکول هیکل داشتن و من بینشون مثل یه فنچ کوچیک بودم... ، سعی کردم دوباره دستمو از دستشون دربیارم با بغض التماس کردم: .. کاریم نداشته باشید ، -تو رو خدا ولم کنید محسن خندید و دست به جیب جلو اومد..

نگاه هیز و پر از کتافطش رو به بدنه سفید و نیمه برهنم انداخت و زیر لب چیزی گفت... بی توجه به اشک جم شده ی گوشه ی چشمم دستشو روی سی*نم گذاشت و بلند داد زد: -دیدی گفتم هشتادو پنجه احمد؟! ، هی گفتمی نه بیشتره شرطو باختی پسر بیا بالا شماره رو.. ، بغضم بیشتر شد و اشکم سرازیر.. .. هرکاری بگید میکنم ، -آقا تو رو خدا ولم کنید

خفه شویی گفت و خودشو چسبوند به بدنم... سرشو روی سی*نه هام گذاشت و گاز
آرومی گرفت.. لبام میلرزید و یکیشون خیره شده بود به صورتم.. از ترس به سسکه
افتاده بودم... دستشو جلو آورد و محکم روی سی*نم کوبید...

از درد جیغ بلندی کشیدم که صدای جوون گفتنشون بلند شد.. - میدونی چند وقته تو
کفتم لعنتی؟! فکر کردی حالا که اینجا گیرت آوردم دست از سرت برمیدارم هرزه؟!
یکیشون با خنده و بلند گفت:

چه ، -از کجا گیرش آوردی پسر؟! درست شبیه بازیگرای فیلم سک*سیه..میبینمش

ا*بم میاد برسه به لمس اون به*شت کوچولوی نازش.. دندونامو محکم روی هم
فشردم و خیره ی صورت آشغالش شدم.. بی توجه به نگاه تندم قدم تند کرد و اومد
پشتم...

دستی به باس*نم کشید و انگشتشو داخل*ش فرو برد..
چشم بستم و اخی از درد گفتم..

نگاه اون یکی هنوزم خیره ی صورتم بود.. لبم رو گاز گرفتم و نمیدونم چرا ؛
شاید از عجز از اون کمک خواستم..

قدمی جلو گذاشت اما دوباره ایستاد.. نا امید تر از قبل و درحالی که بدنم زیر دستای
کثیفشون در حال لمس شدن بود لرزیدم و چشم بستم... محسن دستشو روی شکمم
کشید.. مور مورم شد و حس کردم ته دلم چیزی فرو ریخت..
دستش و پایین تر برد و روی به*شتم گذاشت... نفسم رفت..

خودش رو جلو تر آورد و مرد*ونگی برجسته شدشو بهم جسبوند.. شورتتم رو کنار زد و چشم بست.. بلند داد زد:

- احمد به*شته بهشت.. حس کردم خی.س شدم.. اشکم چکید..

انگشت وسطش داخ.لم رفت که لرزیدم و این باعث خندیدنشون شد.. صورت تازه اصلاح شدش رو به صورتم مالید و زیر گوشم نالید: - چی هستی تو دختر؟! از کجای به*شت پایین افتادی برای من؟! خودمو تکون دادم و خواستم چیزی بگم که یهو صدای زنگ در تو عمارت پیچید ..

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم تا میتونم بلند جیغ بکشم.. از صدای جیغم یهو رنگشون پرید.. همونی ک خیره نگاهم میکرد قدم تند کرد سمتم.. بقیه که به هول و ولا افتاده بودن چرخیدن و از در بیرون زدن.. کمی ایستاد و خیره نگاهم کرد...
نفس عمیقی کشیدم و خیلی سریع کتکش رو در آوردم.. ، - اینو بگیر بپوش و فرار کن..
،، شاید گیر بدتر از اینا بیفتی اما حداقل وجدان من اروم میشه..
سعی کردم نگاهش نکنم..

فقط بغضم بیشتر شد و حقیرانه تر گت رو از دستش چنگ زدم و سمت بالکن دویدم..
، نمیدونم چطور کولم رو برداشتم حتی یادم نمیاد که چطور از روی بالکن پریدم
فقط دویدم ، به سرما ، فقط دویدم ..بدون توجه به درد اونقدر دویدم که حتی یادم نمیاد به کجا رسیدم... فقط یه گوشه پنهان شدم و حقیرانه از کوله ی قدیمی و پاره پورم لباسی بیرون اوردم و پوشیدم..

.. تو بدتر از ایناشم از سر گذروندی ..گریه نکن دختر جون ، ، گریه نکن دختر ، -گریه
نکن ایناز اما فایده نداشت...

این چشمه اشک لعنتیم خشک نمی شد... نفس عمیقی کشیدم و دوباره به راه افتادم..
نگاهی به ساعت گویشیم انداختم.. دو ساعت از دوازده گذشته بود.. با ترس قدم بر
می داشتیم.. خیابون ها خالی از ادم بود و این دیوونم می کرد..

نفسم گاهی از یاد آوری کاری که تا چند ساعت پیش باهام انجام داده بودن میرفت و
نمیدونم چرا فراموش نمی کردم حس لمس دستای اون مرد و روی بهشتم... دندون

روی هم ساییدم که صدای فریاد بلندی از پشت سرم شنیدم...

-هی تو چیکار میکنی اونجا؟!

از ترس یخ زدم... فایل استار مرجع فایل های کمیاب

تو اون هوای سرد بدنم درست مثل قلبم یخ زد و من صدای یه انگله مست و

تشخیص می دادم...

این زندگی هیچ وقت نمیتونه بهم لبخند بزنه... نمیتونه... ، لحظه ای صبر نکردم ..

صدای قدم هاشون رو پشت سرم حس میکردم ، شروع کردم به دویدن

بگیرش ، -بگیرش شهرام .. شانسمون زده پسر بدو ، لعنتی چه گوشتیه دیگه نفس

کم آورده بودم که وارد خیابون اصلی شدم.. هنوزم صداشون میومد...

خودم و به وسط خیابون رسوندم که با صدای ترمز ماشینی فقط تونستم جیغی بکشم
و صامت بایستم..

احساس کردم همه چیز برای لحظه ای متوقف شد..

صدای در ماشین و بعد از اون صدای مردی که از اینطور وحشیانه وسط خیابون
پریدنم عصبی بود..

-هی تو !! کوری؟! نصف شب وقت دویدن وسط خیابونه؟! با توام احمق..

برگشتم و با دیدن چند تا پسری که نزدیک میشدن چرخیدم و سمت اون مرد
دویدم... تنها چیزی که تو اون موقع متوجهش شدم قدش بود.. قد فوق العاده بلند و
هیكل بی عیب نقصش..
پسر ها رسیدن..

از ترس دستم و بند بازو هاش کردم.. نگاهش متعجب سمتم چرخید.. اما دستشو ول
نکردم - خواهش میکنم کمکم کن ..

حرفی نزد.. چرخید سمت پسرا - مشکلی پیش اومده آقایون؟!!

متوجه شدم صدای گرم و گیرایی هم داره.. یکیشون جلو تر اومد خودمون اول
پیداش کردیم ، - ردش کن بیاد این طرف داداش
نفسش رو بیرون فرستاد.. خیره ی نیم رخش شدم.

-این که داری راجبش حرف میزنی کالا نیست.. دکمتو بزن برو پی کارت من بد
چیزیم.. جونتو الکی سر یه دختر نزار وسط..
هرسه نفرشون چرخیدن و بهم نگاه کردن.. .. تو تنهایی ، -ما سه نفریم .. بدش
اینطرف ،، شر درست نکن اخم کرد.. قلبم به تپش افتاد..
دست به جیب شد و چرخید سمت من.. -دختر جون برو تو ماشین..
فقط نگاهش کردم.. بازوم رو گرفت و در پشت رو باز کرد.. برای لحظه ای لرزیدم که
نگاهمون بهم گره خورد... این حس و نگاه متعجبش نمیدونم از چی بود.. ولی
دوستش میداشتم..

در و بست و قفلو زد.. جلو رفت و مشغول حرف زدن شد.. نمیدونم چی بهشون گفت
اما سریع روشون رو گرفتن و به سرعت دور شدن...
ازش میترسیدم.. اومد سوار شد و استارت زد...
بعد از چند مین حرکت کرد و بالاخره پرسید...
- خونت کجاست دختر جون؟!

سنگینی نگاهش از آینه باعث شد سرم و بالا بگیرم و نگاهش کنم حس بدی داشتم
...

با این حال آرام جواب دادم:

- جایی رو ندارم برم .. با این که معذب بودم پوفی کشیدم ، بی حرف سرش رو
تکون داد

سرم رو به شیشه تکیه دادم و خیره ی کوچه و خیابونایی شدم که بی هیچ عابری در
سکوت فرو رفته بودن.. بلاخره جلوی یه در بزرگ نگه داشت.. زیر چشمی نگاهش
کردم:

- میتونی امشبو اینجا بگذرونی..من اینجا تنها زندگی میکنم.. اگه جای دیگه ای
میشناسی و اینجا راحت نیستی بگو.. مظلوم سرم رو کج کردم و نه ارومی گفتم.. در با
ریموتی که دستش بود باز کرد و ماشین رو داخل برد سرکی کشیدم..

خونه ی رویاهام رو به روم بود.. یه قصر بزرگ و زیبا.. با ذوق لبخند زدم.

- پیاده شو

چشمی گفتم و کولم و برداشتم و پشتش مثل یه جوجه اروم حرکت کردم.. گاهی با
شگفتی به اطراف نگاه میکردم و لبخند میزدم...
در ورودی رو باز کرد و منتظر شد داخل بشم..

سرم رو برایش تکون دادم و کولم رو محکم تر فشردم.. زبونم از اون همه زیبایی و
تجملات بند اومد ، پامو که تو خونه گذاشتم چند لحظه فقط میخ زیبایی خونه شده
بودم و تو هپروت سیر میکردم

که با شنیدن صدایش از جا پریدم: - وقت برای دید زنی زیاد هست بیا داخل..

دوباره چشمی گفتم.. حرکت کرد و منم باز مثل جوجه پشتش رفتم..
وارد اتاقی شد.. سریع خودم رو داخل پرت کردم..
بلافاصله لباسش رو از تنش در آورد؛ با دیدنش از تعجب چشمم گرد شد ..
هینی کشیدم و چرخیدم..

صدای خنده ی ملیحش شنیدم اما باعث نشد که برگردم..

، - متاسفم عادت هر روزمه

لحظه ای فراموش کردم اینجایی ..حالا برگرد

عین یه سرباز از جا پریدم و برگشتم..

.. ببخشید تقصیر من شد ، - اهم لبخندی زد.. لامصب زیادی جذاب بود..

همزمان با چرخش من لباسش رو تو تنش مرتب کرد.. نگاهی بهم انداخت و با دو

قدم خودش رو بهم رسوند.. - چرا اون وقت شب بیرون بودی؟!

سرم رو پایین انداختم -باید بگم؟!

باید بدونم چه کسی رو تو خونم راه دادم یا نه؟! ، -اینجا خونه ی منه

دستمو جلوی دهنم گرفتم و سرفه ای مصلحتی کردم..

من تو یه خونه ای کار میکردم..جای خوبی بود...خب (انتظار داشتیم وسط حرفم اونم

یه خب ، -من بگه که البته نگفت...همین باعث لبخندم شد که ابروهاش بالا پرید و

نیشخندی زد).. ادامه دادم: بعد چون جایی رو نداشتیم خانوم بهم اجازه داده بود شبا

هم بمونم..

ابروهاش دوباره بالا پرید..

- از چند وقت پیش حس میکردم پسر خانوم روم نظر داره..

کمی سرخ شدم و سعی کردم نفس بگیرم...

- خانوم و آقا دیشب ایرانو به مقصد کانادا ترک کردن.. آقا هم گفت مهمون داره.. منم

همه چیز و آماده کردم اما ... دستام مشت شد و لبم آویزون... - به خدا من دروغ

نمیگم بهتون.. واقعا جایی ندارم برم.. اگه پسرشون اون کار رو نمیکرد...

... به صورتش زل زدم که دست به جیب شد و خودش رو نزدیک تر کرد ، دستشو بالا

آورد

.. من حرفتو باور میکنم.. اما واسه موندنت اینجا یه شرطی دارم ، - لازم نیست قسم

بخوری اخم کردم و سعی کردم به خودم مسلط باشم..

- چه شرطی؟! فایل استار مرجع فایل های کمیاب

لبخند شرووری زد..

با سرش اشاره ای به روی تخت کرد... گیج و کشیده گفتم :

- چی؟!

دستی به ته ریشاش کشید و سعی کرد خندش رو مخفی کنه...

.. بفرمایید بشینید ، - خانوم منحرف

لبم رو گاز گرفتم و سعی کردم به روی خودم نیارم که همچین سوتی وحشتناکی

دادم...

نشستم روی تخت..

برگشت و با کمی فاصله از من نشست.. صدای تیک و تاک ساعت بزرگ گوشه اتاق
واقعا رو مخم بود..

نگاهی به پنجره بخار گرفته انداختم و برگشتم سمتش.. مچ نگاه خیرشو گرفتم..
معذب شده پرسیدم:

- شرتون چیه؟!

پاهای کشیدش رو روی هم انداخت بی مقدمه و سریع گفت :

- صیغم شو...

همین .. مات شده نگاهش می کردم .. با نگاه مصممی خیره ی صورتم بود و من
نمیدونستم چیکار کنم تو اون لحظه یه احمق به تمام معنا بودم...

- برای موندن الانت فقط یه هم اغوشی ازت میخوام.. .. تصمیم با خودته ، اما برای
بقیه شبا

نفس حبس شدم و رها کردم و با بغض نالیدم: - فکر کردم قصدت خیره...
حتی نمیدونم چرا یهو اول شخص شد...

.. ولی قبل از این که متوجه بشم تو خاصی ، - قصدم خیر بود

با تعجب نگاهش کردم که خم شد و دستم رو گرفت ... واسه منی که هیچ زنی
تحریکم نمیکنه ، - تو واسه من خاصی تو واسه من ...

، نذاشتم ادامه بده از جا پریدم که اونم بلند شد.. نذاشت دور تر برم.. دستشو دورم انداخت و بغلم کرد.. واقعا خشک شدم..

برعکس وقتی که اونا بهم دست ، سرش رو روی شونم گذاشت و دستشو دور کمرم قفل کرد میزدن وقتی تو آغوش این مرد عجیب بودم حالم خوب بود...
-چیکار میکنی؟! ولم کن نمیخوام اینجا باشم..

منو انتخاب میکنی یا اونا رو؟! ، -ولت کنم باید بری پیش همون جوونا
باترس عقب نشینی کردم..

- میخوای منو ببری بدی به اونا؟!.. دوباره نزدیکم کرد به خودش... برجس*تگی
بدنش هم من و هم خودش رو متعجب کرده بود..

نیشخندی زد: - فکر میکنی اونا بیخیالت شدن؟! مطمئن باش تا همینجا دنبالمون
کردن...
فایل استار مرجع فایل های کمیاب

ترسیده پرسیدم: - یعنی برم بیرون منو میگیرن؟! ابروهای خوش فرمش رو بالا
انداخت .. حالا من یا اونا؟! ، - نمیدونم

بغض کردم؛ چرا انقدر بی رحمید؟! ، - چرا اذیتم می کنید آخه؟! من بچه ی یتیمم
حالت صورتش تغییری نکرد..چرا انقدر بی احساس و خشک بود؟!

- آغوش با محبت من یا خشنه اونا؟! اشکم چکید.. دستم رو بی اراده دور گردنش
انداختم و خودم رو بالا کشیدم...

لبم رو روی لب خیسش گذاشتم و سریع عقب گرد کردم...

زیر چشمی نگاهی بهش انداختم.. خشک شده بود..نمیدونم چرا اونکارو کردم... شاید
از ترس اون جوونای مست..

اما یهو وحشی شد.. بازوم رو گرفت ..تا ازش دور شدم نگاهم به برجس*تگی
عظیمش افتاد هولم داد روی تخت..

بلافاصله خودش رو کشید روی بدنم و با لبخند زل زد به چشمای پر از اشکم...
... اما میدونستم چاره ای ندارم ، دلم می خواست بزمنش هیچ وقت دلم نمی خواست
دختر و*نگیم رو اینطوری از دست بدم... اما نمیخواستم دست هزار تا مرد کثیف هم
دست به دست بشم و آخرش یه هر*زه تو وجودم رشد کنه...

.. پایین تنش رو روی بدنم رها کرد و آ*هی کشید ، نگاهی به بدنم انداخت بوی
خوبی می داد ، چشمهام رو بستم

سرش رو زیر گوشم برد و نفسی کشید که قلقلکم شد.. تو اون وضعیت خندیدم که با
صدایی که توش خنده موج میزد پرسید:

- خانوم قلقلکین!؟

اون همه صمیمیتِ تو لحنش وادارم کرد به چشماش زل بزمنم.. - نمی دونم بهتون چی
بگم.

بینیش رو روی موهام گذاشت و نفس عمیقی کشید..

- خیلی بوی خوبی میدی... ریز خندیدم..

لبخندی زد و دستش روی موهام کشید.. -میدونم راجبم فکر بدی میکنی و به نظرت
من یه ادم هو*س بازه کثیفم...

غیره این بود یعنی؟!...

، - من ادم بدی نیستم دختری که حتی هنوز اسمتو نمیدونم.. تو خاصی و ، من
اونجوری که فکر میکنی نیستم

.. لبش رو روی لبم گذاشت و عمیق بوسید ، آ*هی کشید خوشم اومد و حسی تو
وجودم جوونه زد..

از بوت (...بین موهام ، تو اولین دختری هستی که من از لمس کردنت ، - تو واسه من
خاصی دختر نفس عمیقی کشید)از نگاهت و از گرمات لذت میبرم...

عمیق نگاهم کرد... - میفهمی؟! .. اما طاقت ندارم..تو اولین نفری...من حس فوق
العاده ای دارم ، شاید درکم نکنی خوشحالم و دلم میخواد لمست کنم.. میتونی به
خاطر من ..همراهی کنی؟!

بغض کردم ..با این حال بعد نفس عمیقی جواب دادم:

- از همون دوره ها ..همون موقع ها که تو دبیرستان دوستام حرف از این رابطه ها

میزدن (..حس کردم سرخ شدم)دلم می خواست یه را*بطه پر از عشق داشته

باشم...اما الان...

چشمام رو بستم و قطره اشکم روی گونم چکید.. همین که اون قطره رو بوسید دلم ریخت... - اجازه میدی؟! سرمو تکون دادم که خودش رو روی بدنم جا به جا کرد کمی عقب رفت و به سرعت لباسش رو در آورد..

با خجالت سرمو برگردوندم که از کمر تقریبا باریکم گرفت و بلندم کرد... .. از الان برای منی ، - دیگه خجالت نداره

اینو گفت و وحشیانه لبم رو به دندون گرفت...حسی وادارام کرد همراهیش کنم و اون بیشتر منو فشرد.. - تو خیلی خوبی دختر

دستش رو زیر لباسم برد و کمی نوازش کرد.. ناخواسته آ*هی کشیدم.. خندید و طی به حرکت سریع لباس و توی تنم جر داد.. بهت زده خواستم خودم رو عقب بکشم که هولم داد و خیمه زد روم..

فایل استار مرجع فایل های کمیاب

- چیکار می کنی؟! -

.. فقط همراهی کن ، - هییییش هیچی نگو ، دوباره روی لبم خم شد همزمان جفت سی*نه هام رو توی دستش گرفت که از درد و سرمای دستش آخی گفتم.. بی توجه بیشتر فشرد ..

حس عجیبی داشتم

.. بعد پایین تر و بوسید ، لبش رو روی چونم گذاشت .. شکم و تقریبا همه جا ، بازو هام ، قفسه سینم ، گلوم عرق کرده سرش رو گرفتم و سمت خودم کشیدم..

نفس نفس میزد... با یه دستش سین*م رو گرفت و با دست دیگه مشغول باز کردن

دکمه شلوارم شد... آ*هی کشیدم و از خجالت چشم بستم

- اوف چی داری تو دختر..

بی مقدمه سرش رو بی.ن پام برد و زبونش روی بهش*تم کشید.. جیغی کشیدم و

پاهام رو بستم...

از همون پایین صدای خندش اومد و بعد دستش که محکم باس*نم رو گرفت و

خودش رو بیشتر بین پام جا داد.. برای لحظه ای لرزیدم و با جیغ رها شدم.. صدای

خندش بلند تر شد... - نا وارد کوچولوی ح*شری..

دوباره خجالت زده چشم بستم .. دستش رو دراز کرد و دستمالی برداشت.. بی.ن پام

رو تمیز کرد - این به*شت کوچولوت خیلی خوشمزست..

.. با دیدن برجس*تگی بزرگش لب گزیدم و به سرفه افتادم ، بلند شد و شلوارش رو

در آورد خندید

اول لپم رو کشید و بعد بامزه گفت:

_ نمیدونستم را*بطه داشتن انقدر مزه میده...

با تعجب نگاهش کردم یعنی تا حالا با کسی نبوده؟! با چشمهایی ریز شده نگاهش

کردم اونقدری جذاب بود که دخترا واسش سر و دست بشکنن.. یعنی داشت دروغ

می گفت؟!!

بی توجه به قیافه بهت زدم بلندم کرد.. مثل یه عروسک تو دستاش جا به جا میشدم..
منو روی پاهاش نشوند و با یه دست سی*نم رو گرفت.. دست دیگش رو بی.ن پام
برد و آروم فشرد..
سرم رو روی شونش گذاشتم..

کمی به عقب متمایلم کرد و مثل یه بچه ی شیرخار سی*نم رو به دهن گرفت.. جوری
م*ک میزد که آ*هم در اومده بود و هر لحظه بیشتر پایین تنه ی خی.س شدم رو به
بدن لختش می فشردم.. بدون خجالت دهنم رو روی بازوش گذاشتم و به خاطر
فشاری که بهم وارد میشد گاز نسبتا محکمی ازش گرفتم..
به جای احساس درد خندید و پرتم کرد عقب خیمه زد روم و زل زد تو چشمام.. –
بکا*رتت سالمه؟!
دوباره از خجالت سرخ شدم و سرم رو به معنی آره تگون دادم..

نفس عمیقی کشید دستشو بی.ن پاش برد و پایین تنش رو با به*شتم میزون کرد..
وحشت کرده بودم اما بازم دوست داشتم هر چه سریع تر وار*دم کنه.. نفسی گرفتم
که یهو و بدون هیچ نرمشی وار*دم کرد.. صورتم درهم شد و بلافاصله جیغی کشیدم..
– هیش هیشششش معذرت میخوام کوچولو.. لبم رو بوسید...درد زیادی تو پایین تنم
حس میکردم اما لذت هم داشتم..
هردومون نفس نفس میزدیم..

کمی صبر کرد و بعد آرام بالا پایین شد ..خونی که ازم میومد رو با ملافه پاک کرد و ضربه هاش رو شروع کرد.. ضربه های اولش به اوج میرسوندم.. ناله میکردم و اون با هر بار ضربه ی محکم و فشاریش یه بوسه نثار لبام میکرد.. بالاخره ضربه هاش تند تر شد و صدای هردومون بالا تر رفت.. دستشو روی سی*نه هام گذاشته بودم و اونقدر سریع تلم*به میزد که همه ی بدنم میلرزید...

حسش کردم و بعد از جیغ بلندی رها شدم... جوووون بلندی گفتم و با خنده لپم رو گاز گرفتم..

گر گرفته نفسی کشیدم و اون هنوز تند و سریع تلم*به میزد..

ناخونام رو توی کمرش فرو بردم که بلافاصله آ*ه بلندی کشید و بعد سریع بیرون کشید و خودش رو روی شکمم خالی کرد..

کارش که تموم شد دقایقی به صورتم خیره موند...نگاهی خسته به بدنم انداخت... لبخندی زد که تموم دردم از بین رفت..اونقدر اون لبخندش برام لذت بخش بود که چشم بستم و خودم رو پنهون کردم تو آغوشش...

برعکس اون حسی که اولش داشتم اصلا از کارم پشیمون نبودم و این متعجبم میکرد.. و البته خوشحال...

نمیدونم چقدر به صورت زیبا و معصومش زل زدم که بالاخره حس آرامی بهم منتقل شد...قلبم ضربان منظمی گرفت و چشمام گرم شد...

فکر میکنم خوابی که داشتیم با اختلاف بهترین خوابی بود که تو این زندگی تجربه کردم..

احساس میکردم رو ابرام... نفس گرم و لذت بخشی که روی صورتم پیاده میشد و لب هایی که لمس میکردم...

حس فوق العاده ای داشتیم... کمی سردم شد و غلطی زدم... ملافه رو روی خودم کشیدم و دلم خواست بیشتر بخوابم.. صدای پایی اومد و بعد صدای دوش حموم... دلم نمیومد چشم باز کنم اما ذهنم دیگه نمیخواست بخوابه.. احساس میکردم داره اون تو غرغر میکنه.. ریز خندیدم.. انگار دیوونه شده بودم...

هنوز محو بودم که با شنیدن صدای گرمی تموم وجودم گرم شد...
تونستم چشم هام رو باز کنم...

صداش فوق العاده بود. داشت تو حموم آهنگی رو میخوند.. قلبم تند میزد و ریتم گرفته بود.. ملافه رو کنار زدم..

با دیدن خونی که قسمتی رو پوشونده بود سرخ شدم..

لخت و عریون بودم و نمیدونم چرا به هیچ وجه درد نداشتم..

همیشه دوستانم بهم میگفتن به خاطر گودی کمر بسیار زیادم فردای شب حجله درد زیادی میکشیم... اما اینطور نبود..

نگاهی به تیشرتش انداختم..

به زحمت خم شدم و از روی زمین چنگش زدم... موهای بلندم ژولیده بود اما بهم میومد... حالا وقتی میخواستم برم عروسی به هیچ وجه این شکلی نمیشد... باورم نمیشد انقدر ریلکسم..

تیشرتو پوشیدم.. حداقل تا زیر باسنم بود..

.. پرده رو کشیدم و به خیابون زل زدم ،، از جا بلند شدم و سمت پنجره رفتم.. هوا ابری بود

صداش هنوز گرم بود.. یه طوریم میکرد... حتی صداشم تحریکم میکرد.. یاد دیشب باعث شد لب هام رو بهم فشار بدم...

دلَم هری پایین ریخت و یه حس خوبه خواستنی درونم به وجود اومد.. من حتی اسم اون مرد جذاب و نمیدونستم و با این حال داشتم رویا پردازی میکردم .. به خودم

خندیدم و.. وای وای از صداش.. چشم بستم و با لذت گوش سپردم***...
.. شاید تویی ، شهزاده ی رویای من اونکس شب در خواب من آید تویی... تووووووو
از خواب شیرین ناگه پریدم... او را ندیدم کنارم.. به خدااا *

لبخندی زدم و دلَم رفت واسش..

دیدم تو خواب وقت سحر... .. زرین کمر ، شهزاده ای نشسته رو اسب سفید...
میومد از کوه و کمند.. میرفت و آتش به دلَم میزد.. نگاهش.... کاشکی دلَم رسوا بشه..
دریا بشه.. این دو چشم پر آبم.. *
صداش قطع شد... لب ورچیدم..

بدون فکر قدم تند کردم سمت دری که اون گوشه بود و صدا ازش بیرون میومد...
دلَم رفت واسه اون لبخندی که قرار بود نثارم بشه...
نفسم تند شد و تا دستم بند دستگیره شد در رو باز کرد..
نگاهم خیره ی چشماش شد..نگاهش اون نگاه شب قبل نبود..
لبخند زدم..لبخندش اون لبخند شب قبل نبود.. قلبم تو سینم تالپ تولوپ بالا پایین
میشد.. چه کردی ایناز؟!!!



جهت دانلود فایل کامل این رمان و خرید آنلاین روی دکمه زیر کلیک کنید

